



محمد اجاجی

شاعر ومنتقد

خودش را این‌گونه معرفی می‌کند: «من ایرج زبردست هستم، وجودی ده حرفی؛ شاعری که در باغ کلمات، دوست دارد با عقلش در رود خانه جنون آبتنی کند، و چه تعریفی بهتر از این؟»

ساختار و فرم شناسی؛ از میان تمامی قالب های شعر پارسی، رباعی را برگزیده است؛ قالبی که در عین کوتاهی، ظرفیت بیان عمیق ترین مفاهیم فلسفی، عاشقانه و اجتماعی را دارد. زبردست در رباعیاتش بخوبی، تعادل میان ایجاز و غنا را برقرار کرده است و در این سال ها، رباعی را از مفاهیم عمدتا عرفانی و فلسفی خارج نموده و با عین وفاداری به قالب کلاسیک رباعی، نوآوری های متعددی در این مسیر داشته است؛ از رباعیات تصویری گرفته تا رباعیات پلکانی، از رباعی نمایشی تا رباعیاتی که در نگارش، به شعر سپید می‌مانند. بی‌اغراق، او را باید بنیان‌گذار اصلی موج نوین رباعی در دهه‌ی ۷۰ شمسی محسوب کرد.

آزادگی و تعهد در کنار هنر؛ تنها چیزی که از شعرش فراتر می‌رود، شخصیت اوست. در تمام این سال ها هدایه‌ایم که ایرج زبردست، همان قدر که با فروتنی و تواضع، کلاه احترام را برای صاحبان هنر و اندیشه از سر برمی‌دارد، به همان اندازه و بیشتر، قامت آزادی و پایداری اش را در برابر صاحبان زر و زور افراشته نگه داشته است. نه شرایط دشوار و نه پیشنهاد های اغواگرانه، هیچ‌کدام نتوانسته‌اند قلمش را در خدمت قدرت و ثروت قرار دهند.

و سوا س و کمال گرایي در سرودن رباعی؛ سرودن رباعی، به واسطه‌ی کوتاه بودنش، شاید در ظاهر کاری ساده به نظر برسد، اما ایرج زبردست با وسواسی مثال‌زدنی، غالباً برای تکمیل یک رباعی، به اندازه یک قصیده تلاش می‌کند. او فرم های متعدد، مفاهیم گوناگون و مصرع‌های مختلفی را به نگارش تاد در نهایت، اثری بدون نقص و در بهترین شکل به دست مخاطب برسد. با این حال، زبردست همچنان مانند گذشته، اشتیاقی سیری ناپذیر به یادگیری و کشف دنیای معانی و کلمات دارد و در این مسیر، وقتی دیرینه با کتبا داشته است.

◀ **نگاهی به چند رباعی زبردست**

در بررسی رباعیات وی، ما چند ایرج زبردست متفاوت رویه‌رو هستیم. رباعیاتی که در ابتدای کار سروده و غالباً در کتاب باران که بیاید همه عاشق هستند گردآوری شده، بیشتر نمایانگر حس شاعرانگی سرشار از احساس همراه با ظرافت‌ها و شگفتی‌های زبانی است. مثلاً در این رباعی، به زیبایی و با بیانی متفاوت، شوق دیدار و انتظار را منتقل می‌کند، دو چشمی که تحت هر شرایطی یکی وظیفه‌ی ماندن را بر عهده دارد، عنصری تصویری به شعر میبخشد و آن را از قالب کلیشه‌ای رایج خارج می‌کند: «امشب دلم از آمدنت سرشار است/ فانوس به دست، کوچی دیدار است/ آنگونه تو را در انتظارم که اگر/ این چشم بخوابد، آن یکی بیدار است.» با در این رباعی عاشقانه، در سه مصرع اول با تکرار کلمه خواب فضای ذهنی مخاطب را به وادی رویا می‌کشاند اما در مصرع پایانی آنچنان او را در خط مریز خیال و واقعیت رها می‌کند که مدت‌ها در این حس تعلیق میان بیداری و خواب، شناور می‌ماند: «در خواب چراغ بسوزد/ زبانت از این خواب، ندیدم خوابی/ بیدار شدم، دست تو در دستم بود.» رباعی بعد از نظر تصویرسازی، بیان حس و بکاگرایی استعاره، یکی از درخشان ترین نمونه‌ها در شعر معاصر است. زبردست، آه خود را به رعد و برق و شکستن آسمان تشبیه کرده که استعاره‌ای استنادناشدن‌ده‌و تأثیر آن بر جهان پیرامون است: «آهم که هزار شعله در بر بردم/ صد سلسله کوه را ز چادر دارم/ من رعدم می‌ترسم اگر آه کشم/ سراسر آسمان ترک بر دارد.»

در بخش‌های دیگر آثار او، رباعیاتی را می‌خوانیم که فضایی فلسفی و عرفانی دارند و برخی نیز به شرحیات نزدیک‌اند، مانند این رباعی که ترکیبی از هر سه حالت است و زبردست با جسارتی کم نظیر داستان خلقت آدم پیامبر و نافرمانی ابلیس را با نگرشی دگرگونه و چالش پرانگیر عنوان کرده است: در رباعی که با «یک عرش، از این عرش فراتر سازم» آغاز می‌شود، حس وطن دوستی و میهن پرستی نیز در رباعی‌های او، به خوبی قابل درک است.

از میان آن‌ها، رباعی که باز هم با داستان خلقت پیوند خورد، به واسطه معرفی ایران به عنوان خاستگاه آفرینش بشر و جایگاهی فراتر از سرزمینی جغرافیایی، لطفی دوچندان پیدا کرده است: «تا در گل تقدیر دمید آن مرا/ بی‌وازه نوشت قصه‌ی عالم را/ ایران؛ وطنم، روز را، بی‌تردید/ از خاک تو می‌ساخت خدا، آدم.» رباعی نهایی که به نوعی چکیده جهان بینی و تفکرات فلسفی زبردست به شمار می‌آید، شعری است از گذشته، برای آینده، با مفهومی عمیق درباره هستی و زمان. موضوعی که چند سال بعد، یاران بوادار (Baranbo Odar) و پانجه فریزه (Janje Friesel)، کارگردان نویسنده‌ی آلمانی سریال دارک، برای بیان همین مفهوم، سه فصل و ۲۶ قسمت زمان و هزینه صرف کردند؛ به مصداق رباعی «شاید که زمان، توهم دانش ماست/ افسانه‌ی هست و نیست، از ریشه خطاست/ شاید سفری است عمر... و در نهایت... بیاد که هم قدم می‌شوم، مرا با خود به روزهای «یادش بخیر» می‌برد؛ همان جا که تنها سوغاتی باران، خیس شدن نبود، با آمدنش، همه عاشق می‌شدند. دست‌در دست کلمات، تمام کوچ‌پس کوچ‌های اندیشه را که جست وجو کنی، تنها یک فکر به ملاقات می‌آید؛ ایرج زبردست، تکرار هیچ‌کس نیست، حتی خودش.

آرمان ملی-محمدصادق رئیسی؛ ایرج زبردست رباعی سرای نامدار روزگار ما، زاده شیراز و ساکن این شهر است. شعرش را می‌گوید و به ندرت در محافل ادبی و جلسه‌ای آفتابی می‌شود. رباعیات او تأثیر بسیار زیادی در تحول رباعی، این قالب هزار ساله مینیاتوری در شعر امروز داشته است؛ تا جایی که شاعران و ادیبان مطرح و نام‌آشنایی چون منوچهر آتشی، هوشنگ ابتهاج، یدا... رویایی، مفتون امینی، منصور اوچی، سیمین بهیمانی، جواد مجابی، بهاء‌الدین خرماشاهی، عمران صلاحی، باستانی پاریزی، سیدعلی صالحی، هوشنگ چالنگی، علی باباجاهی و... رباعیاتش را ستوده‌اند. ۳۰ سال تلاش بی‌وقفه این شاعر آن هم فقط در قالب رباعی، از او چهره‌ای شاخص در شعر معاصر ساخته که به گفته میرجلال‌الدین کرازی نمی‌توان نامش را از رباعی و رباعی‌را از نام او جدا کرد. به تازگی انتشارات مروارید گزینه اشعار ایرج زبردست را چاپ و منتشر کرده که به عقیده شاعر کامل‌ترین کتاب رباعی اوست؛ کتابی که در کمتر از سه ماه به چاپ دوم رسید. به همین مناسبت گفت‌وگویی با ایرج زبردست انجام شده که در ادامه خواهید خواند.

◀ **شعر محصول «فقدان» است. یک ضایعه ناشناخته‌ه که شاید بشود بعد‌ها رگه‌هایی از آن را در جایی بازشناخت. فقدان که بسیار وقت‌ها منجر به خلق آثار بزرگی در هنر شده است. می‌خواهم بدانم شعر در شما محصول چیست و از کی و کجا آغاز شد؟**

شعر اساساً نوعی بیان حالات و احساسات، اندیشه‌ها، تجربیات انسانی و مفاهیم زندگی از دریچه‌ی باور، شناخت و نگرش شاعر از جهان هستی، به شکلی موزون و ادبی است. فقدان به علت تأثیرگذاری قوی و عمیقی که بر حالات و احساس انسانی دارد، منبع الهام قدرتمندی برای خلق آثار هنری و ادبی است اما تنها سرچشمه شعر، ادب و هنر نیست. مادرم می‌گفت پدرت شاهنامه خوان بوده و روی بازوهایش تصاویر پهلوانی خالکوبی داشته. خود مادرم هم خیلی دویبیتی از بابا طاهر و فایز در سینه داشت که گاه به گاه دشتی‌وار آنها را با سوز می‌خواند. هشت ساله بودم که پدر از دنیا رفت. هنوز صدای روشنش در گوشم هست، انسانی سختکوش که با حقوق کارگری زندگی می‌چرخاند. فکر می‌کنم رزمه‌های پدر و مادر در کار شاعری ام بی‌تأثیر نبوده، از طرفی چیزی در من و با من همیشه زندگی می‌کند، چیزی که شکل مدام است و از همه‌سو مرا فقط به یک سو می‌کشاند، صدایش خیلی دور و خیلی آشناست. بارها به من گفته‌تو انتخاب شده‌ای و باید این مسیر را تا ابدیت واژه ادامه بدهی... یادم هست در آن سال‌ها ضبط صوتی تک‌کاست داشتم، با خواهرم خیلی آهنگ گوش می‌کردیم. از قدیمی‌ها گرفته تا فرهاد و فریدون فروغی، و دیگران. اما نوار سیاه همچون اعماق آفریقا اشعار لنگستون هیوز با صدای جادویی احمد شاملو با من کاری کرد که نرس. هر بار گوش می‌کردم تمام زیبایی‌های دنیا در من جمع می‌شد. شب ندارم صدای احمد شاملو باعث شد هم شعر و ادبیات را دنبال کنم و پیگیر شعر نو و شاعران امروز باشم. «بسیارخوان بودم و عجیب مشتاق حرکت در وادی‌های پر پیچ و خم ادبیات. روح در قلم ریخته شده بود، هر هفته مجله‌های جوانان و اطلاعات هفتگی و کیهان بچه‌ها می‌خریدم و با شوقی عجیب از ابتدا تا انتها آنها را مطالعه می‌کردم. حتی مدت کوتاهی برای مجله دنیای جدول، طراحی جدول می‌کردم. روزهای طلایی خوبی بود واقعاً. گفتم شعر را از سال ۲۰ شروع کردم اما راستش را بخوای اولین آلبین را من تا بسناتن ۱۳۲۴ سروده شد و تا به امروز فقط و فقط با این شکوه مینیاتوری هم نفس و هم نگاه بوده‌ام، همه چیز من رباعی بود و همه چیز رباعی من بودم. باری نو جوانی بود و حال و هوایی که بودی نخستین روز آفرینش می‌داد. مادرم طوبیا از بهشت آمده بود. او بود که ماه را نشان من داد و مرا برد تا فهمم و درک کلمه. باور کن از آن روزهای پاک بی‌برگشت هرچه بگویم باز کم گفته‌ام و هرگز نمی‌توانم حق روایت را ادا کنم. من در آن روزها جا مانده‌ام. شانزده هفده ساله بودم که اولین شعرک‌های من در در صفحه هنر و اندیشه روزنامه بومی خبر شیراز چاپ و منتشر شد. شعرهایی بی‌وزن. از خوشحالی هفت آسمان را بر می‌زدم. بیشتر از من مادرم طوبیا خانم خوشحال بود. زنی که بزرگترین و شریف‌ترین معلم زندگی‌ام بود. از سوال دور نشوم تاریخ انتشار آن شعرک‌ها دوشنبه ۴ آذر ۱۳۲۰ است یعنی ۳۳ سال پیش...

◀ **۳۲ سال پیش آیا فکر می‌کردید رباعی، آن چهارگانه کوتاه می‌تواند با سبک‌گوی روح پرتلاطم آن جوان جست و جگر در جهان باشد؟ آیا توان مواجعه با آلام انسان امروزی را داشت فضای کوتاه رباعی؟**

گفتم من در مسیر قرار گرفته بودم همه چیز برای من بود و تازگی داشت الان هم دارم همان حال و هو را تنفس می‌کنم. خیلی فضاها را در رباعی تجربه کردم، تجربه‌هایی که گاه برخاسته از ضمیر ناخودآگاه بود. رباعی پاسخ تمام شرایط زندگی من بود. من با رباعی دوست شدم، دوست ماندم و دوست هستم. شما شاعری را در تاریخ ادبیات فارسی سراغ ندارید که سی سال تمام زندگی‌اش فقط نگاه در نگاه رباعی داشته باشد. اگر هم بوده، من بی‌اطلاع؛ این نکته را هم بگویم من تشنه رسیدن به نرسیدن هستم و هنوز به آن نقطه‌ای که می‌خواهم در رباعی برسم نرسیده‌ام و این یعنی ادامه یعنی حرکت یعنی... آن طرف سه نقطه همیشه خیره‌ای تازه‌ای ست.

◀ **در تاریخ شعر فارسی تقریباً نمی‌شود شاعری را پیدا کرد که رباعی نسروده باشد. از نظر شما رباعی در خود چه دارد که تا این همه در ذهن و زبان شاعران رخنه کرده است؟**

بله؛ تقریباً اکثر شعرای زبان فارسی در آخر دیوان شان رباعیاتی دیده می‌شود و این نشان از محبوبیت این قالب

ایرج زبردست در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

«رباعی» تاج سر ادبیات فارسی است

◀ **به مناسبت چاپ گزینه اشعار نشر مروارید**



در آن شکل و واژه همدیگر را در آغوش گرفته‌اند آن چنان که جدایی یکی از دیگری ممکن نیست خیلی از شاعران ما هنوز نیمه‌انفهمیده‌اند اصلاً نیما را درست نخوانده‌اند. هرچه زمان جلوتر برود شکل‌های تازه‌ای از نیما را خواهیم دید. من اینقدر که با نیما، شاملو، فروغ، اخوان، و سپهری زیست شاعرانه داشته‌ام با دیگر شاعران معاصر نداشته‌ام.

◀ **چقدر خودتان را با جریان‌های شعری پدید آمده در دهه هفتاد به بعد مطابق و موافق می‌دانید؟**

یادم هست از اولین دفترهای شعری که در دهه هفتاد منتشر شد و نفس تازه‌ای با خود داشت مجموعه شعر تم نیم بارانم از علی باباجاهی بود که در آن دهه از کتاب‌های تأثیرگذار بود. من شعرهای شاعران دهه هفتاد و دهه‌های پس از آن را به دقت خوانده‌ام. موج‌ها و جریان‌های مختلفی در شعر به وجود آمد که گاه با آنها موافق، و گاه مخالف بوده‌ام. من بیش از سه دهه با شعر زیست ارلی داشته‌ام و همواره روح در تنفس واژه‌ها سر به آسمان ساییده، همیشه گفته‌ام من همسایه دیوار به دیوار شاعران از گذشته تا به امروز هستم. فکر می‌کنم پاسخ این سوال را باید این‌گونه بدهم: من هرجا بدعت و نوآوری و جریان تازه‌ای باشد حضور دارم آن هم با مساجت و نگاهی حرفه‌ای. عملکرد من در رباعیات این را به خوبی نشان می‌دهد. در دهه هفتاد جریان‌هایی رخ داد که من ناظر بر آنها بودم و با آنها نفس کشیدم.

◀ **با داتان می‌آید نخستین شعر را در چه قالبی سرودید؟ و از کجا رباعی شما را به سمت خود کشاند.**

آشنایی من با شعر این پیرزاد ازلی، از مرداد ۱۳۶۸ شروع شد. اولین شعرها را از زبان مادرم شنیدم. مادرم طوبیا، باغی از واژه بود صدای روشن خوبی داشت دویبیتی‌های محلی زیادی را از بر بود سوزی غریب در صدایش موج می‌زد. وقتی می‌خواند سیمرخ می‌شدم و جانم در آتش صدایش بال می‌زد. من از سال ۶۸ تا سال ۷۲ فقط می‌خواندم و همه چیز می‌نوشتم. حتی جدول طراحی می‌کردم. جالب است در این پنج سال حتی مصراع‌ی رباعی در من آفتابی نشد. درست تابسان ۱۳۷۴ بود که اولین رباعی بوسه به چشم‌هایم زد نگاهم لبریز شد از افق‌هایی سپید که صبح آنها را در آغوش گرفته بود. شاید باور نکنید، شاید هیچ کس باور نکند، از سال ۷۴ تا به امروز یعنی سی سال روزی نبوده از حال و هوای رباعی دور شده باشم همه زندگی و جوانی‌ام را روی رباعی گذاشتم. دست‌هایم همیشه راوی و ادامه عطش فکر من بوده‌اند. احساس می‌کنم پیش از این در قرنی دور جایی دیگر با این قالب دل‌ریا زیست داشته‌ام... یک بی‌آغازی عجیبی در من به جای من نفس می‌کشد یک بی‌آغازی مدام که شکل‌های زیادی از مرا در گذشته به یاد دارد. بگذریم بی‌آغازی بی‌پایانی ست...

◀ **محمد عوفی در کتاب لباب الالباب اشاره می‌کند پیش از ۳۰ پادشاه و فرمانروا رباعی سروده‌اند. یعنی این‌که رباعی یک قالب سراسر فرهیختگان و نخبه‌گرا است. دلیل این توجه در چیست؟**

بله رباعی این خواب ازلی مینیاتوری تاج سر ادبیات فارسی است. اگر اغراق نکرده باشم همواره محبوب‌ترین قالب در نزد شاعران زبان فارسی بوده است. شما کمتر دیوان شعری را می‌بینید که در انتهای آن رباعی نباشد. از رودکی پایه‌گذار گرفته تا نیمای سنت شکن. کافی ست کتاب آب در خواب‌یکه مورچگان را بخوانید نیما برای روایت کردن حال و احوالش تکیه به قالب رباعی می‌کند. در یک «ان» در چهارخط، ناگاهی از ازل تا بی‌نهایت پیش چشمش به تماشا در می‌آید «لحظه» نامیرایی چهره‌اش را در این قالب به تصویر می‌کشد. پلک زدن زمان در رباعی هزاره‌ای طول می‌کشد یعنی آنقدر فکر و لحظه در هم ادغام می‌شوند که هستی خیره‌به‌آن سایه مدام ادبیت را صدمی‌زند. جاری می‌شود.

◀ **نیما پیش از ۵۰ه رباعی سروده است، و با هم اوست که بار دیگر این قالب مورد توجه قرار گرفت. او می‌گوید «رباعی برای من یک رازنگهدار عجیبی شده است. در رباعیات بیان احوال خود را کرده‌ام». آیا شما در حیات شاعرانه خود، نگاهی به نیما داشته‌اید یا دارید؟**

مگر می‌شود شاعر امروز بود و به نیما توجه نداشت. نیما رشرع نگاه ماست. نگاهی که سرشاری عجیبی را در اندیشه جاری می‌کند. من در خیلی از رباعیاتم مدیون نیما و شاملو هستم به خصوص در رباعیاتی پلکانی که پیشنهاد خوانشش سپیدی را روایت کرده است و رباعیات تصویری‌ام که

ادبیات

◀ **من دوست شاعری داشتم که متأسفانه در لندن از دنیا رفت. او مرتب توصیه می‌کرد برای هر شاعری لازم است نکته‌های ظریف شعر را از زبان شاعران و دانایان ادبیات باید شنید و آموخت. نکته‌های ظریفی که به روند رو به تعالی شما کمک کرد چه چیزهایی بودند؟**

من سال هاست شاید از اوایل دهه هشتاد بندرت و سخت‌گیرانه به جلسه شعر یا محفلی می‌روم. آگاهانه شعر به نشریه‌ای می‌دهم. گذشت روزگار به من آموخت یک گوشه بنشینم و کار خود را انجام بدهم. هرچه هست در خودمان هست و بیرون هیچ خبری جز خشم و هیاهو نیست. نمی‌دانم می‌دانید یا نه خلوت آدم را وسیع می‌کند می‌برد تا ناگجایی که سایه ادبیت روان است. باری دوست من خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است...

◀ **بله، من هم‌شهری نیما هستم، و از او آموختم که باید آنقدر خلوت کنم تا بتوانم دریا را به اتاقم بیاورم. بحر در کوزه‌ای که مولانا می‌گوید، فقط و فقط با خلوت به دست می‌آید. باری مقصود من آن است که وقتی خلوت که بشود به خلوت دیگری راه بیابد. قطعاً بودند چیزهایی و کسانی که آن خلوت را به گستره جهان پیوند زدند؟**

درست می‌فرمایید. خلوت اکسیر است. راهی ست به هزارتوهای سکوت، به آراشت. باتنی که تو را پر از اشاره‌های صبح می‌کند. نیروی عجیبی در این خلوت کیمیاگری می‌کند. جان را می‌برد تا نبض همان سپیدی که دربار‌اش صحبت کردم. معتقدم همه‌کس نمی‌تواند با خلوت کنار بیاید...

◀ **آیا آن نگاه سخت‌گیرانه‌ای که از دهه هشتاد بر خود روا داشتید، و به خلوت خود پناه برده‌اید، دل‌یلش به نوعی دلخوری از وضع شعر در این دهه و وضعیت ادبی بوده است یا دلایل دیگری هم وجود داشته؟**

آن خلوتی که بخواهم اصلاً جایی نرم منظورم نبود عرض کردم آگاهانه به جلسه یا محفل شعری می‌رفتم و می‌روم. در دل این سوال شما مساله‌ای دهان باز کرده که بحث مفصلی را می‌طلبد. به نظر یک پریشانی سمج بر سرزمین ما سایه انداخته نتنها بر شعر و ادبیات بلکه بر اجتماع. واژه‌همه چیز پر و واضح‌تر بر سیاست و اقتصاد که بی‌در و پیکری ایجاد کرده است. بی‌گمان وقتی حال مردم یک سرزمین خوب باشد یعنی شادی در چهره‌ها موج بزند و آزادی نفس بکشد شک ندارم حال ادبیات و شعر آن سرزمین هم خوب و عالی خواهد بود.

آیا تا به حال از خودتان سوال کرده‌اید چرا حافظ می‌گوید: مردم چشمم به خون اغشته شد/ در کجا این ظلم بر انسان کند. یا جایی دیگر: واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند/ چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند. آیا با خواندن این شعرها تصویر درد را در چهره تاریخ نمی‌بینیم؟ آیا آن پریشانی و ریاکاری و کشت و کشتار که در دوره حافظ بود ادامه نداشته؟ با این اوصاف حال شعر و ادبیات چگونه باید خوب باشد؟ از هر طرف که می‌رویم نهیب حادثه‌ای بلند است... حرف بسیار است. روزگار غریبی ست دوست من...

◀ **شما که از اسلاف خیامید، تا کجا خود را به این آزمون نزدیک می‌بینید؟**

من دارم کارم را انجام می‌دهم. آن هم بدون پروا از چیزی و کسی. آنهایی که مرا می‌شناسند می‌دانند هر جا ظلمی به مردم شده شمشیر واژه را از رو بسته‌ام. سلاح دیگری جز همین واژه‌ها ندارم. در این دو دهه اخیر یعنی دهه هشتاد و دهه نود دقیق ناظر و در جریان فراز و نشیب‌های سیاسی و اجتماعی کشور بوده‌ام با شادی‌های مردم شاد و با درد‌هایشان گریسته‌ام. این را شعرها و نوشته‌های من گواهی می‌دهند.

◀ **اگر بخواهید این پروسه سی ساله هم‌زیستی را رباعی را بر شما ریزد، چه و چند مرحله را طی کرده‌اید؟**

ببینید من در این قالب در تمام زمینه‌ها رباعی سروده‌ام. رباعیات فلسفی، رباعیات عاشقانه، رباعیات عارفانه، رباعیات شطح، رباعیات سیاسی، رباعیات اجتماعی، رباعیات پلکانی، رباعیات تصویری و یکی دو مورد دیگر که یادم می‌آید. هر کدام از این موارد مرحله‌ای را طی کرده که با آن زندگی کرده‌ام. اما حالانعام این موارد در من تبدیل به تجربه شده‌اند. هنرمند در هر زمینه هنری اگر دست به تغییر ن‌زند تکرار مکررات است.

من در رباعی در زمینه‌هایی که گفتم سعی کردم جامه‌ای دیگر بر تن حرف کنم. مثلاً اگر رباعی فلسفی می‌گویم، رباعیاتم بوی رباعیات خیام نهد تجربه درس‌های زیادی به شاعر می‌دهد هم عیب‌هایت را در مرور زمان می‌بینی هم حسن‌هایت را...

◀ **در رباعی ما زیاد با تنوع اوزان روبرو نیستیم. آیا این دایره محدود افعیلی مانع از آن نمی‌شود تنوع بیان و مفهوم دچار محدودیت شود؟**

البته وزن دلنشین رباعی انعطاف‌های وزنی خودش را دارد هجاهای کوتاه و بلند چرخش‌های زیبایی خودشان را دارند آن هم در بیش از بیست مرحله ص‌درصد محدودیت‌هایی ایجاد می‌کند. سوال شما مرا به یاد سایه شعر هوشنگ ابتهاج انداخت در خانه ابتهاج بحثی پیرامون شعر و ادبیات بود که کلام به رباعی کشید.

جنباب ابتهاج دقیقاً از محدودیت‌های وزن‌های شعر به‌ویژه قالب رباعی سخن گفتند

که بسیار موشکافانه بود. اما من در این وزن سال‌هاست جاری و حل شده‌ام. همیشه برای عبور از این محدودیت‌ها و گریز از تکرار، مطالعه و دیدن فیلم و شنیدن موسیقی برایم چراغ بوده‌است.

